



مدیریت آموزش و پرورش ناحیه سه کرمانشاه

کارشناسی تکنولوژی و گروه های آموزشی

گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی دوره اول متوسطه

فارسی پایه نهم

درس هفدهم (شازده کوچولو) ، روان خوانی (دو نقاش) ، نیایش

مدرسین: لیلا پورولی ، سحر یوسفی و پریسا عزیزی

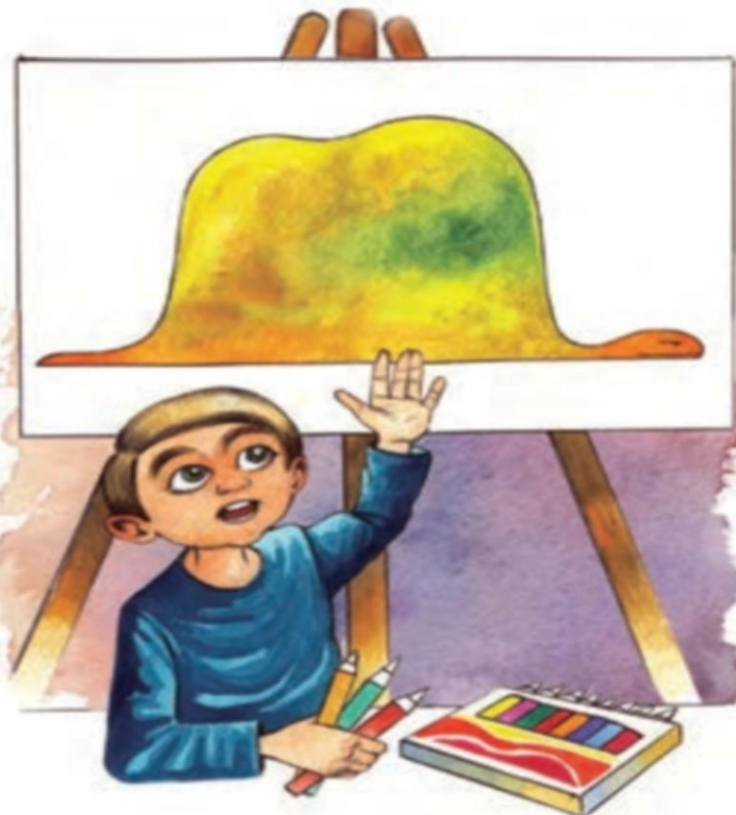
با نظارت علمی سرگروه آموزشی ، آقای ولی کیانی پور

سال تحصیلی:

۱۴۰۱ – ۱۴۰۰



جنگل بسیار اندیشیدم تا توانستم نخستین کار نقاشی ام؛ یعنی تصویر شماره یک را با مداد رنگی بکشم.
تصویر چنین بود:



من شاهکار خود را به آدم‌های بزرگ نشان دادم و از آنان پرسیدم که آیا نقاشی من آنان را می‌ترساند یا نه؟

در پاسخ گفتند: «چرا؟ مگر کلاه هم ترس دارد؟»

نقاشی من شکل کلاه نبود، بلکه تصویر مار بوآ بود که خیلی را بلعیده بود و هضم می‌کرد. آنگاه من



شازده کوچولو



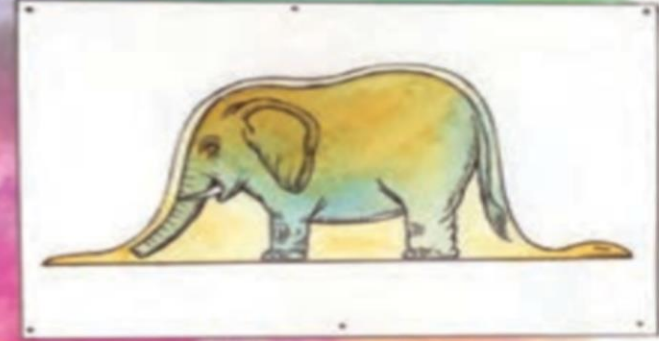
نویسنده در این درس، داستان را با لحن روایی و با آهنگی نرم و ملایم آغاز می‌کند و در ادامه به تناسب تغییر فضای داستان و شخصیت‌ها از لحن‌های دیگر بهره می‌جوید. به عنوان نمونه، آنجا که شازده کوچولو با روباه و کارفرما صحبت می‌کند، لازم است از لحن گفت‌وگو استفاده شود؛ به گونه‌ای که داستان، شنونده را تحت تأثیر قرار دهد و در او کشش و انتظار ایجاد کند. همچنین با درنگ‌های مناسب در خوانش متن، تحت تأثیر فضای داستان قرار گیرد.

وقتی شش ساله بودم، روزی در کتابی تصویر زیبایی دیدم. این تصویر مار بوآئی را نشان می‌داد که جانور درنده‌ای را می‌بلعید.

در آن کتاب نوشته بودند که مارهای «بوآ» شکار خود را بی‌آنکه بجوند، در سینه فرو می‌برند؛ آنگاه دیگر نمی‌توانند تکان بخورند و در مدت شش ماه که به هضم آن مشغول اند، می‌خوابند. در آن سن کودکی، من درباره‌ی این ماجرا و ماجراهای دیگر



درون شکم مار بوآ را کشیدم تا آدم‌های بزرگ بتوانند چیزی از آن بفهمند. آدم‌های بزرگ همیشه احتیاج به توضیح دارند. باری تصویر شماره دو من چنین بود:



آدم‌های بزرگ مرا نصیحت کردند که از کشیدن تصویر مار بوآ دست بردارم و به جغرافیا و تاریخ و حساب و دستور زبان پردازم. این بود که در شش سالگی فن ظریف نقاشی را رها کردم و ناچار شدم شغل دیگری انتخاب کنم و فن خطبانی را یاد گرفتم.

من در همه جای جهان کمابیش پرواز کرده‌ام. شش سال پیش هولیمایم در صحرای آفریقا از کار افتاد. کسی همراه من نبود و من تصمیم گرفتم به تنهایی هولیما را تعمیر کنم. این موضوع برای من مسئله مرگ و زندگی بود؛ زیرا من فقط برای هشت روز آب آشامیدنی داشتم.

ناچار شب نخست، روی شن‌ها در فاصله هزار کیلومتری آبادی‌ها خوابیدم. لابد حدس می‌زنید وقتی که در هنگام طلوع خورشید صدای نازک و عجیبی مرا از خواب بیدار کرد، تا چه حد، دچار حیرت و شگفتی شدم! چشمم به آدمک بسیار عجیبی افتاد که با وقار تمام مرا می‌نگریست!

به نظر نمی‌آمد که این آدمک، کم شده یا خسته یا کرسنه و تشنه و یا وحشت‌زده باشد. به هر حال من با او آشنا شدم. او خود را شاهزاده کوچک، معزنی کرد. وقتی که نخستین بار چشمم شاهزاده به هولیمای من افتاد، پرسید: این چه چیز است؟

— این هولیمایی است که پرواز می‌کند. هولیمای من است.

— خوب، پس تو هم از آسمان آمده‌ای! تو اهل کدام سیاره هستی؟

— بلافاصله نور اندیشه‌ای ذهنم را روشن کرد، همچون آذرخشی که در دل شب تاریک بدرخشد و ناکمان پرسیدم:

— پس تو از سیاره دیگری به زمین آمده‌ای؟

ولی او پاسخی به من نداد. در حالی که به هولیمای من نگریست، سرش را آرام آرام تکان داد.

من و شاهزاده کم‌کم با هم دوست شدیم. من هر روز چیزی از سیاره و از عزیمت و

از مسافرت او می‌فهمیدم. مثلاً پی‌بردم که شاهزاده در سیارهٔ خود، گلی دارد که بیش از حد به او مهر می‌ورزد.

یک روز، رازی دیگر از زندگی شاهزاده کوچک بر من فاش شد. من از لابه‌لای سخنان او دریافتم که شاهزاده برای بیرون آمدن از سیارهٔ خود از پندگان کوچی استفاده کرده است و هنگامی که خود را میان سیارگان می‌یابد، برای جست‌وجو و سرگرمی و دانش‌اندوزی، سرکشی به سیاره‌ها را آغاز می‌کند. او مشاهدات خود را برایم چنین بیان می‌کند:

یکی از سیاره‌ها از آن کارفرمایی بود. این مرد چنان سرگرم حساب‌های خود بود که با ورود من حتی سر بر نداشت. من به او گفتم: سلام آقا!

- سلام! پانزده و هفت، بیست و دو؛ بیست و دو و شش، بیست و هشت. وقت ندارم. بیست و شش و پنج، سی و یک و... پس می‌شود پانصد و یک میلیون و ششصد و بیست و دو هزار و هفتصد و سی و یک.

- پانصد میلیون چه؟

- چقدر کار دارم! من وقت خود را به پیسودگی نمی‌گذرانم. دو و پنج، هفت...

دوباره گفتم: آخر پانصد میلیون چه؟

- میلیون‌ها از این چیزهای کوچک که گاهی در آسمان دیده می‌شود.

- آها، ستاره‌ها را می‌گویید؟

- بلی خودش است، ستاره‌ها.

- خوب تو با پانصد میلیون ستاره چه می‌کنی؟

- هیچ. من مالک آنها هستم.

- خوب، مالک ستارگان بودن برای تو چه فایده‌ای دارد؟

- فایده‌اش این است که ثروتمند می‌شوم.

- ثروتمند شدن تو چه فایده‌ای دارد؟

- فایده‌اش این است که اگر ستارگان دیگری کشف کنند، من می‌خرم.

- تو با آنها چه می‌کنی؟

- می‌توانم آنها را در بانک بگذارم!

- یعنی چه؟

- یعنی من شمارهٔ ستاره‌های خود را روی یک ورقه کاغذ می‌نویسم و بعد در کشویی می‌گذارم و درش را قفل می‌کنم.

با خود اندیشیدم که کار این مرد تعجب‌آور است. باز گفتم:

من گلی دارم که هر روز صبح آتش می‌دهم، سه آتشفشان دارم که هر هفته آنها را پاک می‌کنم؛ پس مالک بودن من، هم برای آتشفشان‌هایم مفید است و هم برای گلم، ولی تو برای ستارگان فایده‌نداری و آنها نیز برای تو فایده‌ای ندارند.

کارفرما دهان باز کرد که چیزی بگوید، ولی پاسخی نیافت و من از آنجا رفتم.

پنجمین سیاره‌ای که شاهزادهٔ کوچک بدان مسافرت کرد، زمین بود. شاهزاده همین که به زمین رسید، به روباه‌هی برخورد.

شاهزاده گفت: سلام، تو که هستی؟

من روباهم.

شاهزاده به او گفت: بیا با من بازی کن.

روباه گفت: من نمی توانم با تو بازی کنم. من که اهلی نشده ام.

شاهزاده پس از کمی تأمل گفت: «اهلی شدن یعنی چه؟»

روباه گفت: «اهلی شدن» یعنی «علاقه مند شدن».

شاهزاده گفت: علاقه مند شدن؟

روباه گفت: بلی، تو برای من هنوز پسر بچه کوچکی هستی، مانند هزار پسر بچه دیگر و من محتاج تو نیستم؛ ولی تو اگر مرا اهلی کنی، هر دو به هم نیازمند خواهیم شد. من برای تو در دنیا یگانه دوست خواهم بود و تو برای من در عالم، همتا نخواهی داشت.

شاهزاده گفت: کم کم می فهمم؛ من گلی دارم... تصور می کنم که او مرا اهلی کرده باشد.

روباه آهی کشید و گفت: زندگی من یکنواخت است؛ ولی تو اگر مرا اهلی کنی، زندگی من چون خورشید خواهد درخشید. آنگاه با صدای پایی آشنا خواهم شد که با صدای پای دیگران تفاوت خواهد داشت؛ صدای پای دیگران مرا به لانه فرو خواهد خزاند؛ ولی صدای پای تو همچون نغمه موسیقی مرا از لانه بیرون خواهد کشید. اگر می خواهی... مرا اهلی کن!

شاهزاده گفت: چه باید بکنم؟

روباه جواب داد: باید صبور بود؛ تو اقل قدری دور از من در میان علف ها می نشینی؛ من از گوشه چشم به تو نگاه خواهم کرد و تو چیزی نخواهی گفت. لیکن هر روز می توانی اندکی جلوتر بنشینی و... بدین ترتیب شاهزاده روباه را اهلی کرد؛ همین که ساعت وداع فرارسید؛

روباه گفت:

آوخ که من خواهم گریست! آدم ها این حقیقت را فراموش کرده اند، ولی تو نباید هرگز از یاد ببری که هرچه را اهلی کنی، همیشه مسئول آن خواهی بود. تو مسئول گلت هستی... شاهزاده به سوی روباه بازگشت که با او وداع کند. وداع بسیار اندوه بار بود.

از خرابی هولیمای من در صحرا هشت روز می گذشت و من داستان روباه را با نوشیدن آخرین قطره آب ذخیره خود گوش کرده بودم. آهی کشیدم و به شاهزاده کوچک گفتم: خاطرات تو زیباست! ولی حیف که من هنوز هولیمای خود را تعمیر نکرده ام و آب آشامیدنی هم ندارم و چه سعادتی بود اگر می توانستم به چشمه ای بروم.

چون شاهزاده کم کم به خواب می رفت، به راه افتادم. با خود گفتم: «چیزی که از وجود این شاهزاده، مرا تا این درجه مفتون خود می سازد، وفای او نسبت به گل است و این تصویر آن گل سرخ است که در وجود او، حتی به هنگام خواب نیز همچون شعله چراغ می درخشد...» و همچنان که راه می رفتم، هنگام طلوع خورشید، چاه را یافتم.

فردای آن روز وقتی که از کار تعمیر هولیما فراغت یافتم، شاهزاده چنین گفت:

خوشحالم از اینکه ماشینت را تعمیر کرده ای؛ حالا دیگر به خانه ات برمی گردی...

من هم امروز به خانه خود برمی گردم. امشب، ستاره من درست بالای همان نقطه ای قرار خواهد گرفت که چندی پیش در آنجا به زمین افتادم... اگر تو گلی را دوست داشته باشی که



در ستاره‌ای باشد، لطفی دارد که اگر شب هنگام به آسمان نگاه کنی، همه ستارگان شکفته خواهند بود.

اکنون شش سال از آن ماجرای گذرد... من هرگز این داستان را برای کسی تعریف نکرده بودم. دوستانی که دوباره مرا می‌دیدند، خوشحال بودند از اینکه مرا زنده باز می‌یافتند. اکنون من دوست دارم که شب‌ها به ستارگان گوش فرادهم. گاه از خود می‌پرسم: «او اکنون در سیاره خود چه می‌کند؟» و آن وقت جانم از سرور و شادمانی لبریز می‌شود و همه ستارگان آهسته به من لیجند می‌زنند.

شازده کوچولو، آنتوان دو سنت اگزوپری (با تلخیص)



• **معنی لغات مهم :**

بلافاصله : سریع ، فوری

هم چون : مثل ، مانند

محتاج : نیازمند

وداع : خداحافظی

فراغت : آسایش

• **حیرت : شگفتی**

• **عزیمت : سفر کردن (ارزش املائی دارد)**

• **آذرخش : صاعقه ، برق آسمان**

• **همتا : مثل و مانند**

• **مفتون : شیفته ، فریفته**

• **آوخ : آه و افسوس**

• **** نقش‌های دستوری مهم و نکات برجسته در متن درس :**

• * بلافاصله نور اندیشه ای ، ذهنم را روشن کرد: آرایه تشبیه

• * هم‌چون آذرخشی که در دل شب تاریک بدرخشد : آرایه تشبیه

• * صدای پا هم چون نغمه موسیقی : آرایه تشبیه

• بلافاصله (قید) نور اندیشه ای ، ذهنم را روشن کرد. سرش را آرام آرام (قید) تکان داد.

• من هرگز (قید) این داستان را برای کسی تعریف نکرده بودم. دوستانی که دوباره (قید) مرا می دیدند...

« معرفی کتاب شازده کوچولو »

کتاب شازده کوچولو: آنتوان دوسنت اگزوپری نویسنده ی اهل فرانسه است که خلبان بود. یکی از مشهورترین آثار او کتاب شازده کوچولوست که به اغلب زبان های زنده دنیا ترجمه شده است.

شازده کوچولو، اثری خیال انگیز و زیباست که در خلال آن عواطف بشری به ساده ترین شکل، تحلیل شده است و عناصری که بر اثر غوطه ورشدن در علائق مادی از سجایای انسانی به دور افتاده اند، با نام (آدم های بزرگ) در قالب طنز بازگو شده است. شازده کوچولو، شعری است منثور و نثری است شاعرانه که سرشار از یک دنیا لطف و معنی است. این اثر، رؤیایی است راستین که در درون آدمی ریشه دوانده است. شازده کوچولو همان قدر که رؤیایی می نماید، آرزوهایش واقعی و لمس کردنی است و در کالبدی کوچک، تمام پاکی ها، زیبایی ها، حقیقت ها و احساس های راستین را در خود دارد و از دروغ ها، تظاهرها، فرومایگی ها و نابخردی های به ظاهر خردمندانه به دور است. سخنان شازده کوچولو، پرنده های سپیدی هستند که به هر سو می پرند و حقیقت و راستی را به آنهایی که شیفته زیبایی های دروند، هدیه می کنند. شازده کوچولو پسرکی اهل یک سیاره کوچک است که یک روز با گل سرخش قهر می کند و با پرواز پرنده های مهاجر به زمین می آید و دنبال دوست می گردد. در زمین با موجبات مختلف برخورد

می کند و ماجراهایی پیش می آید و در آخر می فهمد که چطور باید گلش را دوست داشته باشد.

خود ارزیابی



• ۱- خلبان چگونه با شازده کوچولو آشنا شد؟

• یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شد او را دید که با وقار تمام ایستاده و به او می نگرد سپس با یکدیگر آشنا شدند.

• ۲- چرا شازده کوچولو شمارش ستارگان را برای کارفرما، بی فایده می دانست؟

• زیرا کارفرما نمی توانست با آن همه ستاره (که آنها را دارایی و ثروتش می خواند) کاری بکند یا آن ها برای او سود و فایده ای نداشتند.

• ۳- چرا روباه دوست داشت اهلی شود؟

• زیرا طالب داشتن دوست بود و اهلی شدن با ایجاد علاقه همراه بود.



واژه شناسی

واژه هایی که با «های بیان حرکت» (ه) تمام می شوند، هنگام اضافه شدن «یای» نکره (ناشناس) به  آخر آنها این گونه نوشته می شوند:

خانه+ی = خانه ای

بنده+ی = بنده ای

(این «ی» نشانه نکره و ناشناختگی اسم است)

اما واژه هایی که با «واو» تمام می شوند، هنگام اضافه شدن «یای» نکره به آخر آنها این گونه نوشته می شوند:

دانشجو+ی = دانشجویی

رادیو+ی = رادیویی

آهو+ی = آهویی



۱ از میان گروه کلمه‌های زیر واژه‌های نادرست را بیابید و شکل درستشان را بنویسید.

وداع

حدس

هضم

تصویر مار بوأ، هضم غذا، حدث و گمان، با وقار تمام، ودا و خدا حافظی،

عظیمت به سیاره زمین، مالک ستاره گان، انسان علاقمند، علاقه مند

ستارگان

عزیمت

وقتی شش ساله بودم، **روزی** در کتابی تصویر زیبایی دیدم. این تصویر مار بوآیی را نشان می داد که جانور درنده ای را می بلعید.

۲ در بند اول درس، قیده‌ها را مشخص کنید.

۳ با توجه به کلمه‌های داخل کمانک، زمان فعل‌های هر جمله را تغییر دهید و جمله را بازنویسی کنید.

من شاهکار خود را به آدم‌های بزرگ **نشان داده بودم**.

■ من شاهکار خود را به آدم‌های بزرگ نشان دادم. (گذشته بعید)

این هواپیما، با سرعت فوق العاده **داشت پرواز می کرد**.

■ این هواپیما، با سرعت فوق العاده پرواز می کند. (گذشته مستمر)

شاید راز دیگری از زندگی

شاهزاده کوچک بر من فاش

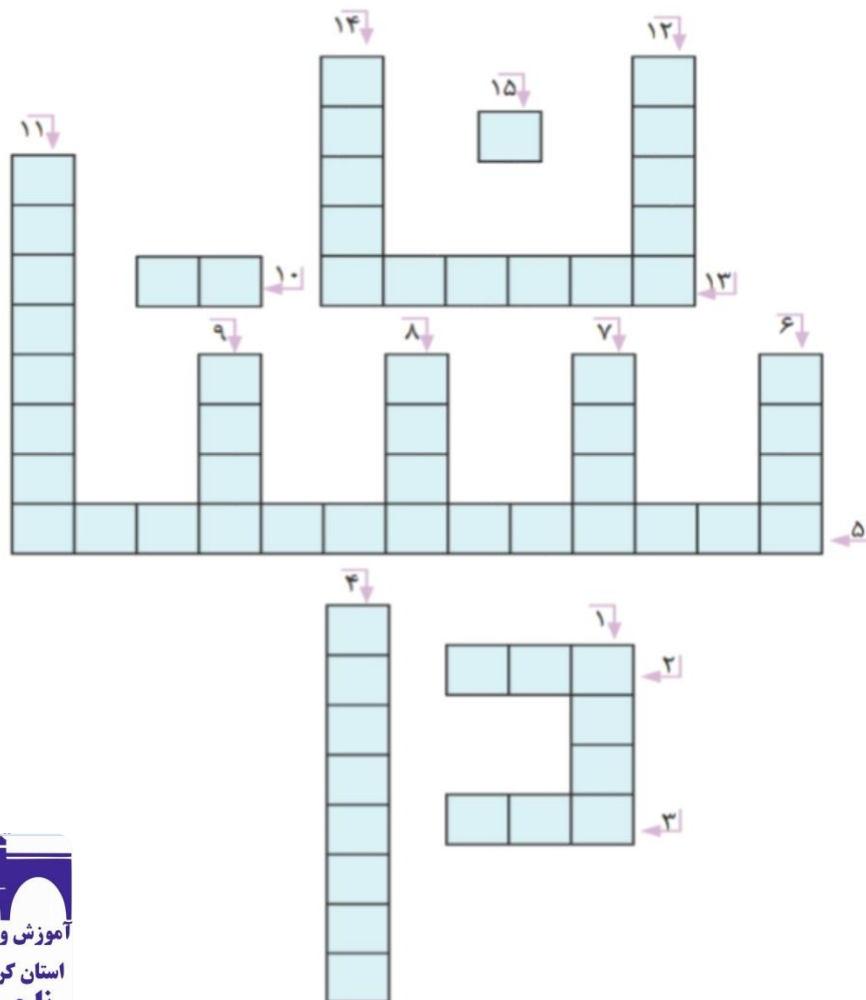
■ راز دیگری از زندگی شاهزاده کوچک بر من فاش شد. حال (مضارع التزامی)

شده.

- ۱- غزل، مثنوی، قصیده نوعی قالب شعری هستند.
- ۲- یکی از اجزای جمله و به معنی بند است. **قید**
- ۳- دو مصراع که با هم بیایند. **بیت**
- ۴- یکی از عناصر مهم داستان **درون مایه**
- ۵- به ادبیات دفاع مقدس می گویند. **ادبیات پایداری**
- ۶- از آن طرف بخوانید نوعی جمله است. **یرما**
- ۷- صفت «ادب» و یکی از انواع نوشته **ادبی**
- ۸- اگر از آن طرف بخوانید مترادف هویدا است. **ادیپ**
- ۹- با فعل اسنادی می آید. **مسند**
- ۱۰- ریشه فعل **بن**

نوشتن

- ۱۱- نوعی فعل گذشته است. **استمراری**
- ۱۲- کتاب مشهور مولوی **مثنوی**
- ۱۳- «دوست» به زبان ترکی **یولداش**
- ۱۴- معمولاً همراه آموزش می آید. **پرورش**
- ۱۵- حرف ربط **و**





روان خوانی

دو نقاش



سال‌ها پیش، مسابقه‌ای در یونان برگزار می‌شد که در آن، بهترین نقاش را معلوم می‌کردند. یونانیان، زیبایی را از هر نوع آن بسیار دوست داشتند و سعی می‌کردند در هر چیز بهترین را پیدا کنند. آنان بازی‌های المپیک را راه انداختند تا بفهمند در هر ورزش، بهترین کیست؛ همچنین، مسابقاتی در زمینه شعر، موسیقی، نقاشی و مجسمه‌سازی برگزار می‌کردند. این داستان درباره یکی از آن مسابقه‌هاست.

هیچ کس نمی‌توانست بگوید کدام یک از دو نقاش، هنرمند بهتری بودند. بعضی، یکی را ترجیح می‌دادند و برخی، دیگری را. پس تصمیم گرفتند از پیرمردی که خود زمانی، بهترین نقاش روزگار خود بود، بخواهند در این مورد داوری کند. پیرمرد وظیفه‌ای بر عهده نقاشان گذاشت هر یک باید تا آنجا که می‌توانست، تصویری واقعی از زندگی می‌کشید؛ بعد از سه ماه باید برمی‌گشتند و نقاشی‌های خود را نشان می‌دادند. آن وقت پیرمرد قضاوت می‌کرد که کدام بهترین است.

دو نقاش رفتند و بعد از سه ماه، هر کدام با یک تصویر برگشتند. جمعیت در محل بازار گرد آمدند و مشتاق بودند ببینند کدام یک برنده خواهد شد. پیرمردی که قرار بود بین آن دو داوری کند، در برابر دو نقاشی‌ای که با پرده پوشانده شده بودند، ایستاده بود. به اولین نقاش علامت داد؛ او جلو آمد و پرده‌ها را از روی نقاشی خود کنار زد. جمعیت برای نقاشی او که زیبا و بسیار به زندگی شبیه بود، هورا کشید. نقاشی او، تصویری از یک کاسه انگور بود و آن چنان رسیده و آبدار ترسیم شده بود که مردم نمی‌توانستند باور کنند انگورها واقعی نیستند. ناگهان، پرندگانی که آن حوالی پرواز می‌کردند با شتاب فرود آمدند و شروع کردند به نوک زدن به تصویر و سعی می‌کردند انگورها را

بخورند! جمعیت کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند. اگر این نقاشی آن قدر خوب بود که توانسته بود پرندگان را فریب دهد، نقاش آن مطمئناً باید برنده می‌شد.

حالا نوبت نقاشی دیگری بود. پیرمرد به او علامت داد پرده را کنار بزند تا همه به چشم خود تصویری را که این هنرمند کشیده بود، ببینند. نقاش جوان لبخندی زد؛ اما حرکتی نکرد. داور مسابقه گفت: «نوبت توست. بگذار نقاشی‌ات را ببینیم تا داوری کنیم که کدام بهتر است». اما نقاش ثابت ماند و حرکتی نکرد. معنای این کار او چه بود؟ پیرمرد صبرش را از دست داد. قدمی برداشت تا پرده را کنار بزند. دستش به طرف پرده رفت؛ ولی مثل این بود که نمی‌تواند آن را در دست بگیرد.

رو به جمعیت کرد و گفت: «اینجا پرده‌ای نیست. پرده، همان نقاشی است. او یک پرده را نقاشی کرده است. درست شبیه یک پرده واقعی است!». جمعیت مات و مبهوت مانده بود.

پیرمرد بعد از اینکه بر خودش مسلط شد، یادش آمد که باید برنده را انتخاب کند. چه کسی را باید انتخاب می‌کرد؟ او رو به نقاش اول کرد و گفت: «نقاشی تو آن قدر خوب بود که پرندگان را به اشتباه انداخت؛» سپس رو به نقاش دوم کرد و گفت: «اما نقاشی تو بهتر است؛ چون چشم‌های انسان‌ها را فریب داده است! بنابراین، برنده تویی». جمعیت هورا کشید و نقاش به جلو قدم برداشت تا به عنوان برنده مسابقه، جایزه را دریافت کند. آنها بهترین نقاش را پیدا کرده بودند یا نه؟

داستان‌هایی برای فکر کردن، رابرت فیشر

کتاب داستان‌هایی برای فکر کردن: اثر رابرت فیشر است که سید جلیل شاهی لنگرودی آن را به زبان فارسی ترجمه کرده است.

دو نقاش (روان خوانی)



مات و مبهوت: متحیر، شگفت زده

ترسیم: رسم کردن، کشیدن

ترجیح: برتری دادن

چند نکته:

سال ها پیش (= قید)، مسابقه ای در یونان برگزار شد. مطمئناً (= قید) باید (= قید) برنده می شد.

فرصتی برای اندیشیدن:

۱- یکی از نقاشی ها پرندگان را به اشتباه انداخت، آنها چگونه فریب خورده بودند؟

نقاشی میوه ها آنقدر خوب و طبیعی بود که پرندگان قدرت تشخیص غیرواقعی بودن آنها را نداشتند.

۲- نقاشی دیگر، چشم های انسان ها را به اشتباه انداخت. معنای این جمله چیست؟ آیا تا به حال چشم های شما هم اشتباه کرده است؟

نقاش دوم، تصویر یک پرده را نقاشی کرده بود. این کار نقاش علاوه بر خطای دید، خطای فکر هم همراه داشت؛ چون همه فکر می کردند بعد از برداشتن پرده، نقاشی را می بینند. بلکه گاهی همه ما دچار خطای دید می شویم.

نیایش

بیاتابراآریم دستی زدل

۱
بیاتابراآریم دستی ز دل
کریا، به رزق تو پرورده ایم
چوما را به دنیا تو کردی عزیز
به لطفم بخوان و مران از درم
۵ چراغ یقینم فرا راه دار
خدایا به ذلت مران از درم

که نتوان برآورد فردا ز گل
به انعام و لطف تو خو کرده ایم
به عجبی همین چشم داریم نیز
ندارد به جز آستانت سرم
ز بدکردنم دست، کوتاه دار
که صورت نبندد دری دیگرم

بوستان، سعدی

خدایا، به من توفیق تلاش در شکست، صبر در نومیدی، ایمان
بی‌ریا، مناجات بی‌غرور، عشق بی‌هوس، دوست داشتن بی‌آنکه
دوست بداند، روزی کن.

خداوند!! به من زیستنی عطا کن که در لحظه مرگ، بر بی‌ثمری
لحظه‌ای که برای زیستن گذشته است، حسرت نخورم و مردنی عطا
کن که بر بیهودگی‌اش سوگوار نباشم.

خداوند!! به مؤمنان ما روشنایی و به روشنفکران ما ایمان و به
خفتگان ما بیداری و به بیداران ما اراده و به مسلمانان ما قرآن، به
فرقه‌های ما وحدت، به مردم ما خودآگاهی و عزت ببخش.

دکتر علی شریعتی



«نیایش»



«تاریخ ادبیات»

سعدی: شاعر و نویسنده برجسته قرن هفتم هجری و از ارکان شعر فارسی به شمار می رود. آثار او عبارتند از : بوستان (نظم) ، گلستان (نظم و نثر) و دیوان اشعار.

- (بیا تا برآریم دستی ز دل)

- لغات دشوار:

- کریم : بخشنده

- رزق : روزی

- انعام : بخشش ، نعمت دادن

- خو کردن: عادت کردن

- یقین : بصیرت ، علم ، اطمینان قلبی

- ذلت : خواری ، پستی

- صورت نبندد : قابل تصور نیست ، ممکن نمی شود.

«نیایش»

(نثر)

لغات دشوار:

- توفیق: پیروزی
- عطا: بخشش
- بی ثمری: بدون نتیجه، بیهوده
- سوگوار: عزادار
- خفتگان: افراد در خواب، جمع خفته

«تاریخ ادبیات»

دکتر علی شریعتی: نویسنده ای معاصر اهل خراسان است که از آثار او می توان به «کویر»، «فاطمه فاطمه است» و «اسلام شناسی» اشاره کرد.

بیا تا برآریم دستی ز دل

• **بیا تا برآریم دستی ز دل** **که نتوان برآورد فردا ز گل**

- بیا با تمام وجود خداوند را پرستش کنیم و نیکوکار باشیم؛ زیرا بعد از مرگ، فرصت چنین کاری را نداریم.
- **دست برآریم:** کنایه از مناجات بکنیم / **دل و گل:** جناس / **فردا:** منظور قیامت است

• **کریمما به رزق تو پرورده ایم** **به انعام و لطف تو خو کرده ایم**

- ای پروردگار بخشنده، با روزی تو پرورش یافته ایم و به لطف و بخشش تو عادت کرده ایم.
- **نکته دستوری:** **کریم:** منادا «ا» نشانه ندا / **خو کرده ایم:** فعل ماضی نقلی

• **چو ما را به دنیا تو کردی عزیز** **به عقبی همین چشم داریم نیز**

- خدایا همانگونه که در دنیا به ما عزت بخشیدی، در آخرت هم انتظار داریم به ما عزت ببخشی.

بیا تا برآریم دستی ز دل

• به لطفم بخوان و مران از درم ندارد به جز آستانت سرم

• خدایا ، مرا با لطف و مهربانی خود بپذیر و از درگاهت دور نکن ، زیرا من غیر از درگاه تو ، درگاه دیگری ندارم.

• در و سر : جناس / «م» در لطفم : مفعول / «م» در درم : مفعول / «م» در سر : مضاف الیه / «ت» در آستان : مضاف الیه

• چراغ یقینم فرا راه دار ز بد کردنم دست کوتاه دار

• خدایا ، نور بصیرت و ایمان را در پیش رویم قرار بده و مرا از انجام کارهای بد و ناشایست دور کن.

• چراغ یقین : تشبیه / دست کوتاه داشتن : کنایه از فرصت ندادن برای انجام کار

• «م» در یقین : مضاف الیه (فرا راه من) / «م» در بد کردنم : مضاف الیه (دستم کوتاه دار) / دست : مفعول (دست من را)

• خدایا به ذلت مران از درم که صورت نبندد دری دیگرم

• خدایا ، مرا با خواری و پستی از درگاهت ، دور نکن ، زیرا هیچ درگاهی جز درگاه تو ، برای من ، قابل تصوّر نیست.

• «م» در درم : مفعول / «م» در دیگر : متمم (دری دیگر برای من)

جایی نرسد کس به توانایی خویش

الا تو چراغ رحمتش داری پیش

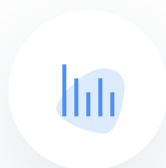
« سعدی »





اپلیکیشن درسی همیار

برنامه رایگان درسی همیار



تمام پایه ها

جواب کتاب ، تدریس و نمونه سوال



همیشه رایگان

برنامه همیار کاملا رایگان میباشد